بسم الله الرحمن الرحیم

## اشكالى دیگر: مسأله اختلاف لوازم است

 ومنها ـ أن حقیقه الله لا یساوى حقیقه شیء من الأشیاء لأن حقیقه ما سواه مقتضیه للإمکان و حقیقته تعالى منافیه للإمکان و اختلاف اللوازم یستدعى اختلاف الملزومات‌[[1]](#footnote-1)

 اشكال دیگرى كه مطرح شده و دلیلى كه بر غیرّیت حقیقت واجب متعال با وجودش اقامه مى‌شود مسأله اختلاف لوازم است. از اختلاف لوازم به اختلاف ملزومات مى‌رسد. به عبارت دیگر اثبات تلازم بین اختلاف لوازم و اختلاف ملوزمات خواهد بود.

## دو قسم براى لازم شیء

 نكته‌اى كه در این جا باید مطرح بشود این است كه ما دو قسم لازم شیء داریم، یك وقت مناط لزوم و لمیت لزوم لازم نفس ذات شى، است كه مناط و مرجع او به خود ذات شیء یا به جزء ذات شیء برمى‌گردد مانند تعجب براى انسان، تعجب از لوازم انسان است، اما به خود انسان برمى‌گردد؛ به ذات و ماهیت انسان بر مى‌گردد؛ یا این كه به جهت اعّم از آن شیء و شیء دیگر كه هر دو در نوعیت اتفاق دارند، كه در این صورت هم باز برگشتش به ذات و ماهیت خود آن شى است مانند مشى كه از لوازم انسان است و این برگشتش به حیوانّیت اوست. چون داراى حیوانیت است نفس حیوانیت اقتضاى حركت مى‌كند. بنابراین این لازم هم در اینجا به نفس ذات من حیث الفصلىّ هو النوعىّ هبر نمى‌گردد بلكه به لحاظ جنسیتش بر مى‌گردد؛ یك وقت لازم شیء به لحاظ حقیقت آن شیء و به لحاظ ذات آن شیء نیست بلكه به لحاظ امور خارجه از ذات آن شیء است، دیگر در اینجا ذات شیء مطرح نیست، و ملزوم در اینجا خود نفس ذات و اتصافى كه به ذات یا به جهت مشاركت ذات به او بر مى‌گردد نیست بلكه به یك مسائل خارج از ذات است فرض كنید كه امور عارضى كه بر یك شیء عارض مى‌شود، اضافاتى كه بر یك شیء عارض مى‌شود، انتسّابى كه نسبت به یك شیء هست؛ اینها اقتضاى یك لوازمى را مى‌كند كه این لوازم باید لحاظ شود، مانند خیلى از لوازم شرعیه یا لوازم عرضیه یا لوازم خود شیئ، كه این لوازم به لحاظ مقارن هیك شیء با امور دیگر و مصاحبت شیء با امور دیگر هست؛ از این لحاظ لازمى در اینجا من باب مثال وجود دارد، فرض كنید كه یك انسانى هست و د یك انتسابى با عمر دارد، لازمه انتساب این زید با این عمر لازمه‌اش انتساب این زید است با برادر رضاعى این عمر، انتساب زید است با اقوام عمر، اینها لوازم شیء هستند كه جداى از آن شیء و خارج از ذات آن شیء هستند. یا مانند واسطه در عروض كه به خود ذات بر نمى‌گردد بلكه بواسطه امور خارجه از ذات این واسطه را اثبات مى‌كنیم.

 حالا صحبت در این است كه این لازمى كه در اینجا اثبات شده و از اثبات لازم كه اختلاف در ماهیات واجب الوجود است به اثبات تلازم بین این كه دوئیت و غیرییت بین ماهّیت واجب الوجود و وجود واجب الوجود است، این لازم از كدام قسم است شكّى نیست در اینكه لازمى را كه در اینجا اثبات مى‌كند به خود شیء و ذاتیات شیء بر مى‌گردد یعنى امكان بالنسب هبه ماهیات ممكن هالوجود، و وجود بالنسب هبه ذات بارى تعالى، این دو وصف و دو لازمى است كه به ذات شیء بر مى‌گردد خارج از این ذات نیست. یعنى اگر شما حقیقت انسان و ماهیت انسان را تصّور كنید اقتضاى امكان را مى‌كند، این امكان لازمه حقیقت انسان است خارج از حقیقت انسان كه نیست؛ و همین طور وجوب اقتضاى ماهیت واجب الوجود را مى‌كند، خارج از این ذات نیست.

 «لعل لقائل أن یقول» كه در ممكن هالوجود، امكان بواسطه انتساب این شى ممكن است با واهب العطایا كه از ناحیه واهب العطایا وجود به این ماهیت افاضه مى‌شود. صحبت در افاضه وجود به ماهیت نیست، صحبت در نفس ماهیت زید است و نفس ماهیت هر ممكنى است؛ نفس ماهیت هر ممكن بالنسب هبه وجود و عدم لا اقتضاست، و افتقار و احتیاج ذاتى لازمه ماهیت ممكنات است بناءًا على هذا در اینجا این لازم كه امكان است و حمل بر این ماهیت مى‌شود از خود ذات ممكنات است.

 این آقایان صحبتشان این است كه مى‌گویند ما این لازمى را كه در اینجا مى‌بینیم این لازم جداى از ذات اینها نیست، در خود واجب الوجود، واجب جداى از ذات واجب نیست، اقتضاى ذات واجب است. در خود ممكن الوجود، این امكان جداى از ذات ممكن نیست، لازمه ذات ممكن است، از خارج به او فاضه نمى‌شود، از خارج به او عارض نمى‌شود، و بر اساس تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم پى مى‌بریم بر این كه ماهیت واجب با ماهیت ممكن دو تا خواهد بود، و به واسطه دوئیت بین ماهیت واجب و بین وجودش در اینجا دوئیت خواهد بود، این این قیاسى بود كه در اینجا آمده‌اند مطرح كردند، و از باب تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم به اثبات غیریت ماهیت واجب الوجود و وجود واجب الوجود رسیده‌اند

## جوابى كه از این مسأله داده شده

 جوابى كه از این مسأله داده شده آ این است كه: این دو وصفى را كه شما آمدید از ذات واجب الوجود انتزاع كردید و این دو لازمى را كه آمدید انتزاع كردید، محل اشكال است؛ به جهت اینكه وجود حقیقتاً و ذاتاً منتسب به واجب الوجود است، و عین ذات واجب الوجود است؛ اما وجود در ممكنات عارض بر ممكنات مى‌شود؛ بنابراین اختلافى كه بواسطه تلازم بین اختلاف لوازم به اختلاف ملزوم كه ذات است رسیدید، این تلازم در اینجا باطل مى‌شود؛ چون برگشت قضیه به اختلاف بین حقیقت و وجود است. دیگ در اینجا ما مى‌گوئیم كه این وجود دو مرتبه پیدا مى‌كند، یك مرتبه وجود مرتبه ذات است، یك وجود مرتبه اتصاف ماهیت به وجود است بنابراین برگشت قضیه به اختلاف در ماهیات نیست، بلكه برگشت قضیه به خود اختلاف در وجود است. خود وجود در اینجا با هم اختلاف دارند، یكى ذاتى است، یكى عرضى است، و وقتى كه دو شى یكى ذاتى و یكى عرضى شد آن امكان و آن وجوبى كه لازمه ذات بود آن لازمه ذات به لحاظ ماهیت نیست، بلكه به لحاظ خود وجود است. دیگر در اینجا بحث روى ماهیت نمى‌رود كه چون ماهیتّاً مختلف هستند بنابراین بین ماهیت و وجود در باید دوئیت باشد؛ اصلًا بحث روى ماهّیت نمى‌رود.

 مى‌گوییم: اصلًا وجودها با هم اختلاف مى‌كنند. چرا شما مى‌خواهید بگویید ماهیت‌ها با هم دو تا هستند؟ یك وجود وجود ذاتى است براى حقّ متعال یك وجود وجود بالعرض است. به لحاظ وجود ذاتى اثبات وجوب مى‌كنیم به لحاظ وجود بالعرض اثبات امكان مى‌كنیم. پس این اختلاف لوازم اختلاف در ملزومات را از ناحیه وجود، وجود دارند نه از ناحیه ماهیت، تا اینكه اثبات دوئیت بین ماهیت و بین وجود بشود. بنابراین ما با این اثبات تلازم نمى‌توانید اثبات غیریت ماهّیت را از عین وجود واجب بكنید.

## مرحوم آخوند در اینجا این جواب را ضعیف مى دانند

 مرحوم آخوند در اینجا این جواب را ضعیف مى دانند مى‌فرمایند: اختلاف در ماهیت وجود به عروض و به ذاتى بودن وجود بر نمى‌گردد. اشكال ندارد كه یك شیء نسبت به یك امر ذاتى باشد و نسبت به یك امر بالعرض باشد بالاخره حقیقت و مفاد و مصداق این مفهوم واحد است یا متعدّد است؟ این مصداق، مصداق واحد است یا متعدد است؟ مصداق وجود در عالم خارج و در عالم اعیان چه بین واجب الوجود و چه بین ممكن الوجود واحد است یا متعدد؟ اگر مصداق، مصداق واحد باشد بنابراین این اختلاف از كجا پیش آمده؟ این اختلاف باید به حقیقت برگردد. مستشكل مى‌گوید: اگر مصداق وجود واحد است كه ما قبول داریم پس این اختلاف باید به حقیقت شیء برگردد؛ چون ما دو چیز بیشتر در اینجا نداریم، یك ذات شى و یك وجود شى؛ وجود كه یكى است چه بین ممكن الوجود و چه بین واجب الوجود، حالا در ممكن الوجود بالعرض است، در واجب الوجود است یكى بالذات فرق نمى‌كند.

 جوابى كه مرحوم آخوند مى‌خواهند بدهند و در مقابل این اشكال دفاع از مكتب مشّاء كنند، این عرض ما در اینجا مى‌تواند مطرح بشود و آن مسأله این است كه:

 اگر ما به الاختلاف در دو نوع یا در دو تعین وجود داشته باشد امكان ندارد این ما به الاختلاف از ما به الاتفاق نشأت بگیرد، الّا اینكه در ما به الاتفاقها یك جهت متمایزه و یك جهت متشخّصه‌اى باشد بالنسبه به هر دو از اینها، كه آن جهت متمایزه موجب و انتزاع این لازم مختلف فیه به نسبت به هر كدام باشد بنابراین اگر ما دو مصداق داشته باشیم كه من جمیع الجهات مصداقاً با همدیگر اتفاق داشته باشند، امكان دو لازمه مختلفه المفهوم در اینها نیست. الّا اینكه در اینجا بحث را ببریم روى آن لازم به لحاظ امورى كه خارج از ذات و ماهیت ملزوم است اگر یك مصداق و یك تعینى خارج از ذات و ماهیت ملزوم باشد یك مصداق و یك تعینى به لحاظ آن امر خارج ممكن است ما ا اثبات لوازم بكنیم؛ دو وجود هستند، اما در دو انتساب مختلفه، دو لازمه مختلفه هم، پیدا مى‌كنند.

 ما در عرفیات و شرعیات هم داریم. فرض كنید یك شراب است. این شراب فى حد نفسه نجس است، اما این شراب در ارتباط با یك شخص صحیح و سالم محّرم مى‌شود، همین ی شراب در ارتباط با یك مضطّر به عنوان دارو یا به عنوان دفع موت مباح مى‌شود. نه به لحاظ نفس او، بلكه به لحاظ امور خارجه از ذات او ممكن است یك شیء واحد داراى دو لازم باشد و داراى دو حكم مختلف باشد.

 این وجوب و امكانى كه الان ما بر دو ذات و بر دو تعین یكى تعین واجب و یكى تعین ممكن اثبات مى‌كنیم این لازم به چه چیز آنها مى‌خورد؟ آیا به ذات آنها مى‌خورد یا به آن امرى كه خارج از ذات است؟ اگر به یك امرى كه خارج از ذات است بخورد، بنابراین در اینجا این ذات واجب الوجود با ذات ممكن الوجود هر دو یك تعین دارند و هیچ فرقى با همدیگر ندارند. در حالتى كه ما مى‌بینیم در اینجا واقعاً اثبات اختلاف بین ماهیت شده؛ یعنى از نفس ذات این دو تعین ما انتزاع اختلاف بین لوازم را كردیم؛ ذات واجب الوجود این اقتضاى وجوب را مى‌كند نه این كه خارج از ذات او است یعنى اگر فرض كنیم كه ممكناتى در خارج نباشند باز ذات واجب الوجود براى خودش اثبات وجوب مى‌كند به ممكنات كارى ندارد و اگر ممكناتى در خارج باشند و واجب الوجودى هم نباشد ذات ممكن و ماهیت ممكن اقتضاى امكان را مى‌كند، اقتضاى وجوب را نمى‌كند.

 بنابراین امكان و وجوب دو وصف و دو لازمى هستند كه حاكى از اختلاف در ملزوم خودشان خواهند بود. حالا صحبت ما در این است با توجه به این مسئله كه اختلاف لازم با توجه به اتحاد در مصادیق امكان ندارد تحقق پیدا كند، چه امر مختلف فیه در خارج است كه ما از آن مختلف فیه دو لازم مختلف انتزاع كردیم، آن امر مختلفٌ فیه چیست؟

 مرحوم آخوند در مقام جواب نسبت به مكتب مشّائین جواب مى‌دهد. مى‌گوید: آن امر مختلف فیه عبارت است از: حقایق مختلفه وجودات. ایشان مى‌گویند كه: در این جا ما مفهوم واحد را كه وجود است بر هر كدام این‌ها حمل مى‌كنیم و با اثبات این مسأله نفى تلازم بین لازم و ملزوم را مى‌كنند. مى‌گویند: اشكالى ندارد دو لازم مختلفٌ فیه داشته باشیم ولى ملزومها یكى باشد؛ لازم ها مختلفند، یكى ممكن است و یكى واجب است، ولى ملزوم یكى است ملزوم همان مفهوم وجود است، مفهوم وجود واحد است ولى لازمه منتزع از این در بارى تعالى واجب است در ممكن امكان است.

## اشكال بر كلام آخوند

 عرض ما به مرحوم آخوند این است: وقتى كه مفهوم واحد را به عنوان یك مفهومّیت، كه خود شما این را از معقولات ثانیه مى‌شمارید معقولات ثانیه این است كه ظرف عروض آنها در ذهن است، ظرف تحقق اینها در خارج است. مفهوم وجود در خارج، تحقق ندارد. مفهوم وجود در ذهن است. تعین وجود و مصادیق وجود در خارج است. مانند حیوانیت مانند انسانیت مانند كلّى طبیعى هر كدام اینها آن ظرف عروض در ذهن است این معقولات ثانیه، این معقول ثانیه كه در ذهن است این چطور ممكن است از امور مختلفه الحقایق بالذات انتزاع بشود همان طور كه بنابر مكتب مشاء وجود در تعینات همه اختلاف ذاتى دارند، مثلًا در واجب الوجود قرمز است، در ممكن الوجود، و سفید است، وجود در واجب الوجود و به این رنگ است. در ممكن الوجود به رنگ دیگر، وجود در واجب الوجود سفت است مثل سنگ مى‌ماند، در ممكن الوجود مثل آب و هوا است.

 پس وقتى كه دو تعیین متخالف بالذات در خارج دارید؛ چطور مفهوم واحد را از این تعینات مختلفه انتزاع مى‌كنید بنابراین با این مطلبى كه شما آمدید و مى‌گویید كه اشكال ندارد كه لوازم یك شى مختلف باشد ولى ملزومشان واحد باشد، كه از این راه به این نتیجه برسید كه: استدلال خصم بر این كه از اختلاف لوازم به اختلاف ملزومات و از اختلاف ملزومات به دوئیت بین ماهیت واجب و وجود واجب مى‌خواهد برسد باطل است. و به عبارت دیگر مى‌خواهد بگوید وقتى كه وجود یكى شد، این اختلاف از كجا آمده؟ از اختلاف در ملزومات آمده كه ملزومات هم حقایق واجب و ممكنند، پس وقتى كه حقایق مختلف شدند، بین حقیقت و بین وجود واجب دوئیت است.

 مرحوم آخوند مى‌خواهد بیاید این تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم را بردارد مى‌گوید نه! ممكن است لوازم مختلفه‌اى داشته باشید ولى ملزومهایشان یكى باشد، زید از این نظر كه انسان است، متعجّب است؛ از این نظر كه این عمر است لازمه‌اش این است كه مادرش كذا است. بسیار خوب اختلاف لوازم هست ولى لازمه‌اش اختلاف ملزوم نیست. چون متعجّب است بنابراین این جهت اشتراك بین زید و عمر [تعجب‌] باعث نمى‌شود كه مادرشان كذا باشد، یا فرض كنید كه پدرشان مثلًا فلان شخص باشد. ممكن است یك شى واحد به لحاظ امور خارج از ذات خودش ی لوازمى را به خود بگیرد در حالى كه ملزوم د واحد است؛ یعنى ذات زید در این جا واحد است. از این نكته ایشان مى‌خواهند به اینجا برسند كه: بنابراین این خصمى كه آمد و گفت كه اختلاف بین لازم اقتضاى اختلاف در ملزوم را مى‌كند، و چون وجود واحد است بنابراین آن حقیقت باید مختلف باشد و چون حقیقت بین واجب و ممكن مختلف است پس دوئیت بین واجب و بین وجود واجب در اینجا لازم مى‌آید، این برداشته مى‌شود، به این صورت كه آخوند مى‌خواهند بفرمایند: در ممكن ذات ممكن، ممكن است، مفهوم وجود مفهوم واحد است، در واجب الوجود آن وجود وجود واجب است و واجب بر او اطلاق مى‌شود، در حالتى كه مفهوم وجود بر همان واجب الوجود حمل مى‌شود و به هر دو یكسان حمل مى‌شود یعنى مفهوم وجود هم به واجب الوجود و به همان لحاظ اطلاق مى‌شود بر ممكن الوجود اطلاق مى‌شود. بنابراین، این اختلاف لوازم لازمه آن سنخیت خود وجودى است كه به آن ممكن بر مى‌گردد و در مورد ذات واجب به واجب بر مى‌گردد؛ خود سنخیت وجوب است، سنخیتى است كه از یكى انتزاع تجّرد وجود مى‌شود از یكى انتزاع امكان و افتقار و امثال ذلك مى‌شود.

 ولقائل أن یقول: در این جا انتزاع مفهوم واحد كه وجود است از مصادیق مختلفه بالذات چگونه متمشى است؟ شما چگونه از وجوداتى كه این وجودات با همدیگر اختلاف ذاتى دارند. مفهوم واحد را انتزاع مى‌كنید ما بحث تشكیك و نظر پهلوییون را اینجا نمى‌آوریم، بحث بحث مشّائین است. مشّائین مى‌گویند: وجود حقایق مختلفه بالذات هستند كه در ممكنات به یك شكل و در واجب الوجود به یك شكل دیگرى تجلّى دارد. بسیار خوب! ما مى‌گوییم: شما چطور مفهوم واحد را از حقایق مختلفه انتزاع مى‌كنید؟ یا این مفهوم واحد باید ما به الاشتراك تعیناً و مصداقاً داشته باشد یا این مفهوم واحد به لحاظ امر خارج از ذات اینها باشد. ما به الاشتراك كه وجود ندارد، ما به الاشتراك اصلًا نیست، در ماهیت كه بین واجب الوجود و بین ممكن الوجود هیچ نوع تسانخى نیست، در وجود هم كه مشّائین میگویند: وجودات حقایق مختلفه بالذات با همدیگر هستند پس ما به الاشتراك در اینجا نداریم. پس ما به الاشتراك باید به یك امر خارج برگردد، برگشت آن امر خارج غیر از وجود و ماهیت چیست؟ چیزى غیر از وجود و ماهیت نداریم. پس بنابراین را نمى‌توانید از حقایق مختلفه بالذات انتزاع كنید.

 پس این مطلب خصم دوباره در اینجا مطرح مى‌شود. وقتى شما نتوانستید یك مطلب واحد را انتزاع كنید، پس این اختلاف بین واجب الوجود و بین ممكن الوجود. از كجا آمده؟ این چیزى كه شما آمدید به این واجب گفتید و به این ممكن مى‌گویید، از كجا آمده؟ به لحاظ وجود كه خودتان مى‌گویید، با هم اختلاف دارند پس باید سراغ ماهیت بروید شما در مورد واجب الوجود ماهیت را قبول ندارید پس باید بروید سراغ ماهیت، در مورد ماهیت (مستشكل) ما كه قائل به وحدت وجود هستیم مى‌گوییم در وجودشان یكى است، وقتى در وجود یكى بود پس باید اختلاف در ماهیت برود، وقتى كه اختلاف در ماهیت رفت پس بین ماهیت واجب الوجود و واجب دوئیت پیدا مى‌شود.

 و لذا در اینجا به نظر مى‌رسد مرحوم آخوند ناز این اشكال نمى‌توانند جواب بدهند، الّا به همان مطلبى كه درباره پهلویین فرموده‌اند؛ و آن این است كه: نفس تمامّیت در وجود واجب اقتضاى وجوب را مى‌كند. این مطلب صحیح است. این كه شما مى‌گوئید تمام است اینكه شما میگوئید غنا دارد این كه شما میگوئید حد ندارد، فعلیت محض است، اقتضاى وجوب را مى‌كند؛ و از این طرف اینكه شما مى‌گویید: ناقص است حد دارد، نا تمام است، اقتضاى امكان را مى‌كند. امكان به ذاتى خود شى برمى‌گردد كه همان ماهیات است. وجود آن هم به ذاتى شى كه عبارت از اصل الوجود است برمى‌گردد بنابراین این اختلاف وجود دارد، و این اختلاف هم به مراتب وجودى هر كدام برمى‌گردد، مرتبه وجودى تمام تجّرد و وجوب است، مرتبه وجودى ناقص، امكان و افتقار و .... است. و مطلب به این صورت حل مى‌شود. بنا براین بنابر مكتب مشّائین مطلب قابل هضم نیست.[[2]](#footnote-2)

## تطبیق متن

 ومنها أن حقیقة الله لایساوى حقیقة شیء من الاشیاء حقیقت خداوند مساوى حقیقت شیى‌ء از اشیاء نیست «لأن حقیقه ما سواه مقتضیه للإمکان چون حقیقت ما سواى واجب اقتضاى امكان را مى‌كند وحقیقته تعالى منافیه للإمکان حقیقت خداى تعالى منافى با امكان است واختلاف اللوازم یستدعى اختلاف الملزومات روشن است كه پس ملزومات كه حقایق مختلف مى‌باشند باید قطعاً با هم اختلاف داشته باشند على أن وجود الواجب یساوى وجود ممکن فى کونه وجودا مطلبى كه در این جا به نظر مى‌رسد این است كه وجود واجب از نقطه نظر وجودیت مساوى با وجود ممكن است ثم لیس مع ذلک الوجود شیء آخر غیر ذاته بل ذاته مجرد الوجود با وجود چیز دیگرى غیر از وجود نداریم، یك وجود داریم و این وجود خودش است و قائم به ذات خودش است.

 (فیکون جمیع الوجودات الممکنات متساویه فى تمام الحقیقه لذاته. وجود ممكنات از نقطه نظر وجود متساوى هستند با ذات واجب پس اختلاف از ناحیه وجود نیست، پو باید این اختلاف از ناحیه ماهیت بیاید؛ پس بین ماهیت و بین وجود اختلاف است، دوئیت و غیرئیت بین ماهیت واجب و وجود واجب است.

 واجبیت بأن وجود الممکنات لیس نفس ماهیاتها جواب این است كه: این طورى كه مرحوم حاجى هم در حاشیه مى‌فرمایند ما تسلیم مشاركت بین وجود ممكنات و وجود ذات را در این جا قبول داریم، ولى مشاركت اقتضاى اختلاف را نمى‌كند، به جهت این كه این وجود در یكى بالذات است و در دیگرى بالعرض است این وجود در خداوند متعال ذاتى است اما در دیگران عارض بر ماهیت شده و این كفایت مى‌كند بر این كه این اختلاف لوازم پیش بیاید، به یكى امكان بگوئید، به یكى واجب بگویید. و جوابى كه داده‌اند ضعیف است به این كه یكى ذاتى است و یكى عرضى است ضعیف است، این كه موجب اختلاف لوازم نمى‌شود؛ سفیدى كه بر كاغذ عرضى است، اما همین سفیدى براى گچ ذاتى است، حالا یعنى این دو تا سفید نیستند؟! چون سفیدى عارض بر كاغذ شده و در گچ سفیدى ذاتیش هست، بنابراین این دوتا در سفیدى اختلاف دارند؟! اختلاف ندارند، در كاغذ عارض است، در گچ ذاتى است؟ بالاخره هر دو سفیدند و اختلاف ندارند.

 (و اجیب بأنّ وجود الممکنات لیس نفس ماهیتها این خود ماهیات اینها نیستند ولا جزءا منها و نه جزئش هستند. یعنى این وجود ممكنات نه ذاتىِ ماهیات است بخاطر اینكه بین ماهیت و بین وجود فرق است، و نه جزء از آن است بخاطر اینكه وجود هیچ وقت جزء ماهیت واقع نمى‌شود، وجود خارج از ماهیات است، خارج از مقولات است. بل و هذا الجواب ضعیف عارضٌ لها بلكه این وجود عارض شده و این جواب صحیح نیست (لان عروض الوجودات للمکنات اینكه وجودات عارض بر ممكنات مى‌شوند و از ناحیه غیر إفاضه به ممكنات مى‌شوند، لاینافى مشارکه الواجب إیاها فى معنى الوجود. در مفهوم وجود منافاتى ندارد.

 حالا چون وجود از ناحیه واهب العطایا بر این ماهیت افاضه مى‌شوند بنابراین مفهوم وجود بر اینها صدق نمى‌كند! مفهوم وجود صدق مى‌كند هم بر این صدق میكند. هم بر واجب صدق میكند، بنابراین این [اختلاف‌] لازم بخاطر اختلاف در ماهیت است. الآن هنوز جواب نیامده یك جواب دیگر هم در اینجا مى‌خواهند بدهند. و آن كه من در ضمن صحبت ها گفتم: شما از راه اختلاف در لوازم به اختلاف در ماهیات پیش بردید، ما مى‌گوییم: اصلا خود وجودات با همدیگر اختلاف دارند، ما همین را براى وجود هم مى‌گوییم. مى‌گوییم وقتى كه وجودات با همدیگر اختلاف دارند این حكایت مى‌كند كه اختلاف به خود وجود برمى‌گردد؛ اصلا به ماهّیت بر نمى‌گردد. این را مى‌گوئید واجب الوجود، این را مى‌گوئید ممكن الوجود، این امكان و این وجوب به ماهیت بر نمى‌گردد، تا اینكه شما بگویید اختلاف در ماهیت اقتضاى دوئیت بین واجب و ممكن را مى‌كند.

 ما مى‌گوئیم كه: اصلا خود وجود، یكى در یكى آن تجّرد واجب است، این وجود، در دیگرى آن امكان است. خود نفس وجود در این جا اقتضاى اختلاف را مى‌كند، دیگر ما نیاز به ماهیت نداریم. این وجود وجودش ضعیف است اقتضاى امكان مى‌كند؛ این وجودش قوى است اقتضاى تجّرد و وجوب را مى‌كند. ما همین تلازم بین اختلاف لازم و ملزوم را به وجود بر مى‌گردانیم، وقتى كه به وجود برگردانیدیم بنابراین دیگر در اینجا این اشكال باقى نمى‌ماند. جوابش هم این است كه ایشان مى‌خواهند بگویند كه: خود این خصم اتحّاد وجود را قبول دارد مى‌داند د این مفهوم وجود بر هر دوى اینها صادق هست، پس این اتفاق مفهوم وجود بر هر دو و تطبیق مفهوم وجود بر هر دو ناش از اینكه در وجود ما به الاختلاف نیست، ناشى مى‌شود ما به الاختلاف را در جاى دیگر باید جستجو كنیم. مثل اینكه شما هم به زید بن خالد بگویى: ابن خالد، هم به عمر بن خالد بگویید. ابن خالد، از نظر ابن خالد بودن با هم اختلاف ندارند، اختلافشان در چیز دیگر است؛ یكى عالم است یكى جاهل است، سراغ چیزهاى دیگر باید برویم اما از نقطه نظر انتساب به خالد شما نمى‌توانید این اختلاف را در این جا پیدا كنید، اختلافى در این جا نیست. وأیضاً. اشكال دیگرى كه بر این طرح و نظریه شده است.

 کما خالف حقیقه الله تعالى ماهیات الممکنات فى اللوازم همان طورى كه حقیقت خداى تعالى مخالف با ماهیات در لوازم هست، چون خداى متعال ماهیتش واجب است و ممكنات ماهیتشان امكان است کذلک یخالف وجوداتها فى اللوازم همین طور از نقطه نظر وجود اینها مخالف هم هستند لأن وجوده یقتضى التجرّد و الوجوب و وجودات الممتنات تقتضى الإمکان و القیام بالغیر چون وجود بارى تعالى اقتضاى تجرد و وجوب را مى‌كند و وجودات ممكنات اقتضاى امكان و قیام بالغیر را مى‌كنند فإن صحّ الاستدلال بالختلاف اللوازم على اختلاف الملزومات وجب أن یکون حقیقه الله تعالى مخالفه لوجودات الممکنات فى الماهیه‌. اگر شما كه خصم هستید مى‌آیید با اختلاف لوازم بر اختلاف ملزومات استدلال مى‌كنید، باید در این جا هم، همین مطلب را بگویید كه: حقیقت خداى تعالى با وجودات ممكنات در ماهیت مخالف است. ماهیتاً خود وجود خداى تعالى با وجود ممكنات در تعارض است در حالتى كه شما این را نمى‌توانید قبول كنید.

 وهو خلاف ما ذهبوا الیه. یعنى خود این خصم قبول دارد كه وجودات ممكنات با وجود بارى تعالى مساوى است. یعنى اول آمده است. این فرض را پذیرفته كه اختلاف در وجود نیست، اگر اختلاف در وجود بود كه نیاز به این همه استدلال نداشتیم؛ ما [مستشكل‌] كه قائل به غیریت ماهیت با وجود واجب هستیم، ما اول بناء را بر این گذاشتیم كه بین وجود واجب و بین وجود ممكن فرقى نیست؛ این را قبول كردیم و متسالمٌ علیه طرفین شد، حالا مى‌آییم سراغ اینكه این اختلاف از كجا آمده؟ این اختلاف كه به وجود برنمى‌گردد، پس باید به ماهیت برگردد، شما نمى‌توانید همان مفروض او را دعوا و ادعا بر علیه خودش قرار بدهید و به او بر گردانید؛ بله از راه اختلاف لوازم موجب اختلاف ملزوم هست، نمى‌توانى استدلال علیه خصم بیاورى، چون خود خصم در اینجا به وحدت بین وجود واجب الوجود و ممكن در یقین دارد، مگر این كه شما این استدلال را از او بگیرید كه نه آقا بین وجود واجب و بین وجود ممكن تفاوت است، در این صورت همان نظر مشائین مى‌شود؛ ولى خصم در اینجا در این اعتقاد خودش محّق است كه وجود واجب با وجود ممكن مساوى هستند، البته شدّت و ضعف دارند، ولى در اصل الوجود مساوى هستند، پس این اختلاف واجب و ممكن از كجا آمد؟ این به ماهیت اینها بر مى‌گردد. این یك مطلب.

 البته مطلب دیگرى كه در اینجا هست و ایشان اشاره نكرده‌اند این است كه: اصلا وجوب و امكان دو امرى هستند كه به نفس وجود برمى‌گردند یعنى خود وجود من حیث الشدّه و الضعف. كه در لابلاى مطالبشان در قبل هم بود و بهتر بود به این اشاره كنند و مكتب مشائین را نیاورند.

 الحق على طریق مکتب المشاعین یعنى همان طریقه حقه را بیاورند بر این كه: نفس تمامیت وجود تام، اقتضا وجوب را مى‌كند این نه امرى غیر از تمامیت كه اسم او را ماهیت بگذارید، نه همین نفس تمامیت وجود كه جداى از وجود نیست اقتضاى وجوب را مى‌كند؛ و اما در ناحیه امكان، وجود اقتضاى امكان را نمى‌كند، ماهیت اقتضاى امكان را مى‌كند. یعنى اصلا در اینجا دو لازمى است كه دو ملزوم جدا دارد، در مورد واجب متعال وجوب به ماهیت واجب بر نمى‌گردد به وجود او بر مى‌گردد، در ناحیه ممكنات امكان به وجود آنها بر نمى‌گردد به ماهیت آنها به لحاظ وصف وجود بر آنها بر مى‌گردد.

 بنابراین اصلا در این جا اختلاف در دو لازم در دو ناحیه مختلفٌ فیه است نه اینكه در یك نقطه یكى واجب باشد و یكى ممكن باشد، كه شما مسأله را به ماهیت بر گردانید؛ نه در واجب به وجود واجب بر مى‌گردد، در ممكن به ماهیت ممكن برمى‌گردد؛ و این دو تا اصلا ربطى به هم دیگر ندارند.

 فالحق فى الجواب على طریقة المشائین أن یقال أن وجود الواجب لا یساوى وجودات الممکنات فى حقیقة الوجود بل یشارکها فى مفهوم الموجودیة العامه التى هى من المعقولات الثانیة یعنى در معقولات ثانیه ظرف اتصاف در ذهن است و ظرف عروض در خارج است. این معقولات ثانیه این مفهوم موجودیت یك مفهوم واحد است؛ وقتى كه مفهوم، مفهوم واحد شد گرچه ما به‌ازاى خارجى او مختلف است ولى به لحاظ مفهوم وجود ما وجوب و امكان را بر این دو ملزوم و بر این دو ذات بار مى‌كنیم. بله در خارج آن وجود با آن وجود با هم فرق مى‌كنند. ولى مفهومى كه آن مفهوم مصحّح اطلاق امكان بر این و وجوب بر آن است واحد است. البته اشكالى هم كه پیش مى‌آید خدمتتان عرض كردم.

 وهذا المفهوم و إن کان معنا واحدا گرچه این مفهوم، یك معناى واحد است لکنّه لازم خارجى یك لازم خارج از این ذات است. واتحاد اللازم لا ینافى اختلاف الملزومات بحسب الحقیقه. این كه لازم یكى باشد منافات ندارد كه ملزومات مختلف باشند به حسب حقیقت. یعنى ما ملزومات مختلفى داریم ولى لازمه‌شان واحد است، لازمهشان همان مفهوم وجود است. ما یك ملزومات و یك حقایق مختلفه بالذات در خارج داریم كه عبارت است از: وجود واجب و وجود زید؛ اما لازم آنها كه مفهوم وجود است واحد است. بنابراین در اینجا دیگر این موجب اختلاف در لوازم نخواهد بود.

 از ناحیه علت اقتضاى وجوب مى‌شود. چون علت است اقتضاى وجوب مى‌كند، ولى در این جا این مستشّكل به لحاظ ذات شیء بر مى‌گرداند یعنى مى‌گوید ماهیت زید صرف نظر از وجود و عدم اقتضاى امكان را مى‌كند، ما همین ماهیت را درباره بارى تعالى مى‌گوئیم، مى‌گوئیم ماهیت بارى تعالى صرف نظر از وجود و عدم اقتضاى وجوب را مى‌كند. مى‌گوییم اقتضاى وجوب را بالنسبه به وجودى كه دارد مى‌كند. اما ماهیت زید، كارى به این كه وجود به سرش آمده یا نه ندارد دو لحاظ در این جا مى‌كند، لحاظ وجود خارجش را منتفى مى‌كند، یعنى به لحاظ این محدودیت و به لحاظ این ماهیت، آیا این ماهیت آیا همیشه امكان ذاتى را با خودش مى‌كشد یا همیشه وجوب را با خودش مى‌كشد. ماهیت در عین وجودى كه دارد از امكان ذاتى دست بر نمى‌دارد. یعنى آن احتیاج و تدلّى و تعلق بالغیر همیشه براى او محفوظ است. بنابراین [ماهیت‌] همیشه ممكن بالذات است، آن واجب متعال همیشه واجب بالذات است. بله به لحاظ علت به این مى‌گوئیم واجب، یعنى چون در این جا وَجَبَ است پس أوجَبَ و چون أوجَبَ أوجَدَ و چون أوجَدَ وَجَدَ. این سلسله علیت را بین علت و معلول لحاظ مى‌كنیم. این به لحاظ غیر است، ولى به لحاظ نفس ذاتش در هر جا كه وجود است در آنجا وجوب است، ولى این وجوب آیا به ذات او بر مى‌گردد یا به لحاظ افاضه از ناحیه علّت بر مى‌گردد؟[[3]](#footnote-3)

1. ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. تلميذ: مشائين وجود را در خداوند بسيط مى دانند يا اعتبارى؟

   استاد: اعتبارى نمى‌دانند، مشّاعّين قائل به اعتباريت وجود نيستند، قائل به اختلاف ماهوى وجود هستند. ماهيّت وجود اختلاف دارند. [↑](#footnote-ref-2)
3. تلميذ: در ذهن ما ماهيت را هم از علتش نمى‌توانيم جدا کنيم. چون بالاخره اين حقيقت بطور لازم مگر نبايد در آن علت اصليش. وجود داشته باشد.

   استاد: از اين نظر اشکال ندارد. در علت اصلى هم که آن حقيقت باشد باز به لحاظ عنايت آن است. بالا بردن و پايين آمدن مطلب را عوض نمى‌کند. بر فرض تمام اين ممکنات را ثابتات بدانيد، باز معلول است و علت نيست. همين جهت رتبى و طبعى، تقدم طبعى علت بر معلول همين اقتضا مى‌کند. و لو مثل عدم انفکاک بين حرکت مفتاح و حرکت يد. اين طور نيست که حرکت يد يک دقيقه قبل باشد، حرکت مفتاح يک دقيقه بعد پيدا بشود. انفکاک بين علت و معلول، قابل تصور نيست. ولى صحبت در اين است که بالاخره تحققّش عبارت از مرتبه تنازل علت، همين که مى‌خواهد تنازل پيدا بکند، اين تنازل مقتضى امکان است بالنسبه به متنازَل آن که تنازل شده که همان معلول باشد و بالنسبه به واجب اقتضاى وجوب را مى‌کند.

   بله! يک مطلب هست که اين مطلب شما تأييد بشود به اين بيان که: اصلا آن چه که وجود در خارج تحقّق پيدا مى‌کند، نفس خود وجود اقتضاى وجوب مى‌کند يعنى صرف نظر از ناحيه علت همين که ما مى‌گوئيم موجود است، نفس وجود او اقتضاى وجوب را مى‌کند. و لو به اقتضاى وجوب بالغير.

   تلميذ: پس لحاظ ماهيت نشده؟

   استاد: لحاظ ماهيت در اين جا نکرديم. يعنى اگر لحاظ ماهيت کنيم، بايد امکان را بار کنيم، اگر لحاظ نفس وجود را کنيم، آن وقت اين برگشتش به امر واحد و وجود واحد خواهد بود، که مسأله وحدت وجود در اينجا مطرح مى‌شود؛ اين به اين بيان.

   و به بيان اصح و اتّم از اين، اين است که: همان طورى که ما خودمان عرض کرديم: اصلا آن امکان به ماهيت بر مى‌گردد، نه اينکه امکان به وجود برگردد و وجوب به وجود، نه! خود حقيقت شيئى اين امرى که الآن در خارج متعّين است اگر ما به نفس و حدود اين نگاه کنيم، همين نگاه کردن به حدود يعنى ممکن بودن، چه بگوئيد چه نگوئيد، وقتى که شما بگوئيد اين تب دارد يعنى گرماى بدنش زياد است، چه بگوئيد چه نگوئيد. وقتى که مى‌گوئيد: اين محدود است يعنى داراى ماهيت است، چه بگوئيد چه نگوئيد. وقتى که داراى ماهيت شد ممکن بر اين بار شد، چه بخواهيد چه نخواهيد. بنابراين شما به وجود نمى‌آئيد امکان را به وجود بر نمى‌گردانيد. شما امکان را به ماهيت بر مى‌گردانيد. يعنى اگر چنانچه در مقابل شما يک وجود نامحدودى بود نمى‌توانستيد امکان را به او بر گردانيد.

   تلميذ: يعنى لازمه تنزل است.

   استاد: بله! يعنى شما همين که به يک امر محدود نگاه مى‌کنيد و ماهيت امکان را روى آن بار کرديد. در حالتى که نفس آن وجود واجب، وجوب از او انتزاع مى‌شود.

   (يا بُنَىَّ لو ان زعمتَ أن الکلام من الفضه فالسکوت من الذهب ...)

   ديپلماتها يک مثلى دارند مى‌گويند که: زياد بشنو کم بگو. اين ديپلماتهاى سياسى مى‌گويند: شنيدنى‌ها را زياد بشنو، اما موقعى که مى‌خواهى پس بدهى حواست جمع باشد. يک کلمه، دو کلمه، بيشتر نگو.

   حالا ما به عکس اصلا چيزى نمى‌شنويم همه‌اش مى‌گوئيم. واقعاً در اين گفتن‌ها چه مفاسدى است خدا مى‌داند. يک روايت هم داريم از پيغمبر مى‌فرمايد يا امير المومنين ب که (ان الکلام اسيروک ما لم يدرک مالم يدخل و ان اخرج) وقتى که آدم يک حرفى را نزده مسأله‌اى نيست، ولى وقتى که زد، ديگر بايد دنبالش بدود. ديگر اين کلام به کجا مى‌رسد خودش بايد بگويد. يک وقت ديديد تبريز رفت، يک مرتبه ديديد همدان رفت، بايد دنبالش بدويد که حرف کجا مى‌خواهد برود، يکى يکى قيچى‌اش کند.

   مرحوم آقاى حداد هم همين طور بودند، حرف نمى‌زدند، خيلى کم صحبت مى‌کردند. مثلا چهار ساعت پنج ساعت با ايشان بوديد، کل صحبت‌هايى که مى‌کردند يک ربع بود. ولى همان صحبتهايش را انسان بايد خيلى دقت کند ببيند چه چيز است. به کجا مى‌خواهد بزنند. منظورشان چه چيز است. [↑](#footnote-ref-3)